

## ریشه‌های غرب‌شناسی

یان بوروما / برگردان علی محمد طباطبایی

جمعه ۱ اسفند ۱۳۸۲

چاپ نخست: <http://think.iran-emrooz.de>

هنگامی که غرب مورد تهاجم نظامی قرار می‌گیرد، مانند آنچه در 11 سپتامبر روی داد، غالباً نه فقط در خود آمریکا که در همه جای جهان چنین فرض می‌شود که منظور از غرب ایالات متحده آمریکا است. این ادعای چپی‌هاست یعنی کسانی که اعتقاد دارند سیاست خارجی آمریکا (یا همان «امپریالیسم») و قدرت اقتصادی آن (یا همان «جهانی‌سازی») باعث بوجود آمدن بمب‌گذاران انتحاری و مبارزین مقدس بر علیه آمریکا شده است، یعنی هنگامی که آمریکا میلیون‌ها انسان را در سراسر جهان به حاشیه رانده و در معرض تهدید قرار داده است، انسان‌هایی که از بهره‌مندی از نظام جهانی سرمایه‌داری ناکام مانده‌اند. اما ادعای قبلی همچنین برای محافظه‌کاران نیز صادق است، کسانی که تصور می‌کنند بنیادگرایی اسلامی مانند مورد قبل از خودش کمونیسم، تهاجمی است بر علیه «ارزش‌های» ما در غرب یا همان «شیوه‌ی زندگی آمریکایی».

البته باید قبول کرد که در هر دوی این ادعاها حقایقی هم وجود دارد. گستره‌ی جهانی وال ستریت، هالی وود و نیروهای نظامی ارتش آمریکا مشوق رنجش و آزرده‌گی هستند و تا آنجا که چنین تشکیلاتی نماینده‌ای از شیوه‌ی زندگی آمریکایی به شمار می‌آیند در واقع اهدافی برای جهاد اسلامی خواهند بود. بنابراین واقعیت دارد که سیاست خارجی ایالات متحده می‌تواند برخفا باشد و چه بسا درنده‌خود. و سرمایه‌داری جهانی می‌تواند هم خسارت‌های زیادی به باور آورد و هم فوایدی. در نهایت ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت غربی عملاً تبدیل به مظهری از غرب به عنوان یک کل شده است. و کشورهایمانند اسرائیل که به عنوان نماینده‌های ایالات متحده به شمار می‌آیند خصومت تندی آن هم فقط به خاطر همین یک علت بر می‌انگیزند.

هر چند آن نوع از خشونت‌ی که در حال حاضر متوجه اهدافی قرار گرفته که با غرب مرتبط است، از مرکز تجارت جهانی گرفته تا دیسکوتی در بالی، فقط محدود به آمریکا نمی‌شود. همچنین نمی‌توان آن را صرفاً به جنبه‌های اقتصاد جهانی محدود کرد. حتی کسانی که دلیل خوبی برای آن دارند که فقر خود را به حساب شکل‌های خشن سرمایه داری مورد حمایت آمریکا گذارند معمولاً خودشان را در مکان‌های عمومی با بمب منفجر نمی‌کنند تا بدین ترتیب تعداد حد اکثری از مردم غیر مسلح را به قتل برسانند. ما در باره‌ی بمب گذاران انتحاری که خاستگاه آنها حلبی آبادهای ریو یا بانکوک باشد تا به حال چیزی نشنیده‌ایم.

در واقع در اینجا موضوع دیگری در جریان است که آویشا مارگالیت (Avishai Margalit) (کسی که با او در نوشتن کتابی با عنوان غرب شناسی همکاری داشته‌ام) و من آن را غرب شناسی می‌خوانیم: نبردی بر علیه ایده‌ی خاصی از غرب که نه جدید است و نه مخصوص افراطی‌های اسلامی. جهادی‌های فعلی غرب را به عنوان چیزی که کمتر نشانی از انسانیت دارد و آن چیزی که باید همچون سرطان نابود شود در نظر می‌گیرند. این اندیشه ریشه‌های تاریخی دارد که از هرگونه شکلی از «امپریالیسم آمریکایی» بسیار عقب‌تر می‌روند. در گذشته خصومتی مشابه - اگر چه نه همیشه مهلک - به همان اندازه بر علیه بریتانیا و فرانسه متوجه بود که بر علیه آمریکا. پس ایده‌ی غرب شناسی غربی دیگر چیست؟

این معضلی بود که گروهی از چهره‌های سرشناس روشنفکری ژاپن را که در کیوتو و در سال 1942 گرد هم آمده بودند به خشم آورده بود. حمله‌ی نظامی به پرل‌هاربر دلیل ظاهری این کنفرانس نبود بلکه ایده‌ی اصلی و نهفته‌ی آن یافتن توجیه ایدئولوژیکی بود برای ماموریت ژاپن جهت درهم شکستن و در عمل جایگزین شدن امپراتوری غرب در آسیا. موضوع اصلی بحث این بود که «چگونه می‌توان بر مدرنیته غلبه کرد». مدرنیته آن چیزی بود که با غرب پیوند جدایی ناپذیر داشت، و به ویژه با امپریالیسم غرب.

در نظر یکی از شرکت کنندگان ژاپنی غربی کردن مانند بیماری بود که روح ژاپنی را آلوده ساخته بود. به نظر دیگری «هر چیز جدید» معادل بود با «چیز غربی». دیگران معتقد بودند که «آمریکاکرایی در حکم دشمن بود و ژاپن می‌بایست با اروپایی‌ها متحد گردیده و از تمدن کهن در برابر جهان جدید به دفاع برخیزد» (البته شکی نباید داشت که چنین سخنانی در اروپا نیز خریدارانی پیدا می‌کرد). در باره‌ی تخصص‌گرایی ناسالم علم که تمامیت روح فرهنگ شرقی را تکه تکه می‌کند سخنان بسیاری گفته می‌شد. به همین سبب علم مورد نکوهش قرار می‌گرفت و همین‌طور سرمایه داری و دلبستگی و مجذوبیت جامعه‌ی ژاپنی در تکنولوژی مدرن، و اندیشه‌ی آزادی فردی و دموکراسی. این‌ها چیزهایی بودند که «غلبه یافتن» بر آنها باید در راس امور قرار می‌گرفت.

دقیقاً همین اصطلاح‌ها و لحن گفتار توسط دیگران نیز مورد استفاده قرار گرفته است، در مکان‌ها و زمان‌های دیگر. خون، خاک و روح « ملت » آن چیزهایی بودند که رمانتیک‌های آلمانی را در اواخر قرن 18 و اوایل قرن 19 بر علیه ادعاهای جهانشمول روشنگرایی فرانسوی، انقلاب فرانسه و ارتش متجاوز ناپلئون برانگیخته بود. چنین تلقی از روح ملی توسط اسلاووفیل‌ها در روسیه‌ی قرن 19 نیز به اجرا گذارده شده، یعنی کسانی که آن را برای حمله به « غرب گراها » که منظور از آنها حامیان روش اصلاحات لیبرالی بود مورد استفاده قرار دادند. این مورد بارها و بارها پیش آمد نمود، در دهه‌ی 30 قرن گذشته، هنگامی که فاشیست‌ها و سوسیالیست‌های ملی گرای آلمانی در جستجوی راهی برای در هم شکستن « آمریکاگراها »، « لیبرال‌های آنگلو ساکسونی » و « جهان وطنی گراهای بی ریشه » (یعنی یهودی‌ها) بودند. فاضل بزرگ مجاری آورل کولنای (Aurel Kolnai) در دهه‌ی 30 قرن بیستم در باره‌ی ایدئولوژی فاشیسم در اتریش و آلمان کتابی نوشت و اسم آن را « جنگ بر علیه غرب » گذارد. کمونیسم، به ویژه در دوران حکومت استالین با وجودی که فرزند دورگه‌ای از روشنگری و انقلاب فرانسه محسوب می‌شد، دشمن قسم خورده‌ی لیبرالیسم غربی و « جهان وطنی گراهای بی ریشه » از آب در آمد. بسیاری از افراطی گراهای مسلمان مفاهیم ضد غربی خود را از روسیه و آلمان اقتباس کرده‌اند. بیان گذاران حزب بعث در سوریه از خوانندگان پرو پا قرص نظریه‌های نژادی آلمان قبل از جنگ بودند. جلال آل احمد روشنفکر ایرانی و پر نفوذ در دهه‌ی 60 واژه‌ی « غرب زدگی » را جعل نمود تا بتواند تاثیر زیان باری را توصیف کند که تمدن غرب در مورد سایر فرهنگ‌ها اعمال کرده بود. او نیز از جمله شیفتگان ایده‌های آلمانی خون و خاک بود.

بی تردید تصویری از غرب به عنوان قدرتی بد سرشت و زیان بار ایده‌ای شرقی یا خاورمیانه‌ای نیست، بلکه دارای ریشه‌های عمیقی در خاک خود اروپا دارد. تعریف و محدود کردن آن در اصطلاح‌های تاریخی کار ساده‌ای نیست. غرب شناسی یقیناً بخشی بود از حرکتی ضد روشنگری، اما همچنین عکس‌العملی در مقابل صنعتی شدن. بعضی از مارکسیست‌ها جذب آن شدند، اما البته دشمنان آنها را باید در متتهالیه راست پیدا کرد. غرب شناسی شورشی است بر علیه خردگرایی (انسان سرد و مکانیکی غربی و تمدن ماشینی) و بر علیه سکولاریسم، اما همچنین بر ضد خردگرایی. اما هنگامی می‌توان از غرب شناسی صحبت کرد که شورشی بر علیه غرب شکلی از ویران سازی ناب به خود بگیرد، هنگامی که غرب به عنوان چیزی کمتر انسانی تصویر می‌شود، و هنگامی که شورش به معنای آدم کشی است.

هر جا که غرب شناسی را بتوان یافت توسط مفهومی از حقارت و شکست تغذیه می‌شود. آیزیا برلین یکبار شورش آلمان بر علیه ناپلئون را به عنوان « نمونه‌ای اصیل از عکس‌العمل جامعه‌ای شدیداً عقب مانده، استثمار شده، یا به هر تقدیر جامعه‌ای که زیر نفوذ احساس ارباب منشی قرار گرفته و با توجه به رنجیدگی که از فرودستی

ظاهری منزلت اجتماعی خود دارد با بازگشتن به پیروزی‌های واقعی یا ساختگی و شکوه و جلال گذشته واکنش نشان می‌دهد و یا توسط ویژگی‌های حسادت برانگیز خصوصیات ملی و فرهنگی خودش.»

دقیقاً عین همین مطالب را می‌توان در باره‌ی ژاپن در دهه‌ی 30 قرت بیستم گفت، یعنی تقریباً پس از یک قرن احساس این که مورد بی‌اعتنایی و ارباب منشی غرب قرار گرفته، غربی که ژاپن سعی داشت دستاوردهایش را با اشتیاق تمام تقلید کند. این موضوع در باره‌ی روسیه نیز واقعیت دارد، که غالباً در نقش نوکیسه‌های دون پایه فرو می‌رفت و در نواحی مرزهای آسیایی و اروپایی خود در گیر بود. اما هیچ چیزی نمی‌تواند به پای تصویری از ناکامی و حقارتی برسد که جهان عرب را متاثر کرده است، تمدنی که زمانی بسیار عظمت و شکوه داشت اما اکنون از هر جهت در پشت سر غرب پسا روشنگری جا مانده است.

حقارت به سهولت می‌تواند به کیشی از پاکی و اصالت تبدیل شود. در میان ویژگی‌های ناراحت‌کننده‌ی غربی که مورد نفرت قرار گرفته یکی هم ادعای جهانشمولی است. مسیحیت ایمانی جهانشمول است اما باور روشنگری به خردگرایی نیز همین گونه است. ناپلئون یک طرفدار جهان گرایی بود که به اصول و قوانین مدنی جهانشمول برای تمامی اتباع زیر فرمانش باور داشت. این اعتقاد که ایالات متحده نماینده‌ی ارزش‌های جهانشمول است و وظیفه‌ی خداداده‌ای برای گستراندن بذر دموکراسی آن هم در جهانی گرفتار تاریکی و جهل دارد به همان سنت جهان گرایی متعلق است. بعضی از این ارزش‌ها می‌توانند واقعاً جهانشمول باشند. می‌توان تصور نمود که تمامی انسان‌ها از دموکراسی یا استفاده بردن از خرد منتفع گردند. قوانین ناپلئونی فواید بسیاری با خود به همراه آورد. اما هنگامی که راه حل‌های جهانشمول با زور تحمیل شوند یا هنگامی که مردم احساس کنند که مورد تهدید قرار گرفته‌اند یا تحقیر شده‌اند یا از رقابت با قدرت‌هایی که چنین راه حل‌هایی را مورد تشویق و حمایت قرار می‌دهند ناتوان هستند این به آن معنا است که ما شاهد بازگشت خطرناک به رویاهای پاکدامنی و خلوص هستیم.

البته تمامی رویاهای اصالت محلی و بی‌همتایی فرهنگی زیان آور یا غلط نیستند. همانگونه که آیزیا برلین هم اشاره کرده، ستون خمیده‌ی انسانیت نمی‌تواند بدون مجارات و به زور با استانداردهای جهانشمول از انحنا به در آید. تجربیاتی که کمونیست‌ها با روح انسانی داشته‌اند نشان می‌دهد که رویاهای جهانشمول ما تا چه حد زیاد می‌توانند از قضاوت انباشته باشند. و شور و احساسات شاعرانه‌ی قرن 19 ایده آلیست‌های آلمانی اغلب نوشدارویی به جا و مناسب بود برای خردگرایی جزم‌گرا که به همراه روشنگری آمد.

یعنی هنگامی که پاکدامنی یا اصالت یا عقیده یا نژاد به تطهیر کردن و پالودن آنچه ظاهراً غیر اصیل است و آنچه ادعا می‌شود که ناخالص است منجر شود، آن گاه است که قتل عام آغاز می‌شود. این واقعیت که نهضت‌های ضد آمریکایی، ضد صهیونیستی و ضد یهود غالباً با خصومت ضد غربی تلاقی می‌کنند مطمئناً نباید تصادفی باشد. حتی

در ژاپن، یعنی جایی که یهودی‌ها هیچ نقشی در زندگی ملی نداشتند یکی از شرکت کنندگان در کنفرانس معروف 1942 پیشنهاد داده بود که جنگ بر علیه غرب جنگی است در برابر « تمدن مادی گرای زیان بار » که بر قدرت سرمایه داری و مالی یهودی‌ها ساخته شده است. در همان زمان اروپایی‌های ضد یهودی - و البته نه فقط در آلمان نازی - یهودی‌ها را به خاطر بولشویسم مقصر دانسته و ملامت می‌کردند.

اما بولشویسم و سرمایه داری در این مفهوم که مرزهای ملی، نژادی یا فرهنگی را مورد توجه قرار نمی‌دهند نظام‌های جهانشمول هستند. از آنجا که یهودی‌ها به طور سنتی توسط مدافعین پاکدامنی و خلوص به عنوان بیگانه‌های مادرزاد تلقی می‌شدند، یعنی به عنوان صورت ازلی « جهان وطنی گراهای بی ریشه »، بنابراین تعجبی هم ندارد که به عنوان حاملین اصلی ویروس جهانگرایی به شمار آمده‌اند. بی تردید یهودی‌ها دلایل مستدلی داشته‌اند برای آن که جذب مفاهیمی مانند برابری در پیشگاه قانون، عقاید سیاسی سکولار و انترناسیونالیسم شوند، حال چه از جنس سوسیالیستی اش یا کاپیتالیستی. منحصر به فرد بودن چه از نوع نژادی باشد، چه دینی و یا ملی هرگز برای اقلیت‌ها چیز مطلوبی نیست. فقط در خاورمیانه بود که یهودی‌ها شکل خاص خود از ملیت و منحصر به فرد بودن را پدید آوردند. اما صهیونیسم از غرب آمد. و همچنین اسرائیل در چشمان دشمنان خودش پایگاه استعماری « غرب زدگی » محسوب می‌شد. موفقیت مادی اسرائیل فقط بر مفهوم حقارت تاریخی عربی افزود.

هرچند تصور این که یهودی‌ها مردمی هستند بدون روان یا مقلدهایی بدون روح خلاق بسیار قدیمی تر است از تاسیس دولت اسرائیل. این یکی از مداول ترین تهمت‌هایی ضد یهود بود که توسط ریچارد واگنر مورد استفاده قرار می‌گرفت. او نه اولین شخصی بود که دست به چنین کاری می‌زد و نه از این جهت بدیع بود. کارل مارکس به شخصه بزرگترین فرزند ذکور یک خاخام، یهودی‌ها را انگل‌های طماعی می‌نامید که روحشان از جنس پول است. همین قسم سخنان را اغلب اروپایی‌های قرن 19 در باره‌ی انگلیسی‌ها می‌گفتند. تئودور فانتین نویسنده‌ی بزرگ پرویسی که تا اندازه‌ای ستایش گر انگلیس هم بود، می‌پنداشت که « کیش گوساله‌ی طلایی بیماری مردم انگلیس است ». او از این جهت کاملاً متقاعد شده بود که جامعه‌ی انگلیسی توسط « این تب زرد طلا، و این فروختن تمامی روح خود به مال دنیا » بالاخره نابود خواهد شد. و امروز همین سخنان در باره‌ی آمریکایی‌ها گفته می‌شود.

ارزیابی و محاسبه - یعنی نگه داشتن حساب پولها، منافع و شواهد علمی و از این قبیل - به عنوان چیزی بی روح تلقی می‌شود و عقیده بر این است که اصالت در شعر، الهام و سرنوشت کور قرار دارد. در نگاه غرب شناسانه، جامعه‌ی غربی به عنوان جامعه‌ای بورژوا، اسیر اسباب فراغت، شهوات حیوانی، منافع فردی و امنیت تصور می‌شود. این جامعه‌ای است تشکیل شده از ترسوها، که ارزش زندگی را بسیار بالاتر از ارزش مرگ می‌دانند. همانگونه که یک بار یکی از جنگجویان طالبان طی جنگ افغانستان گفته بود، آمریکایی‌ها هرگز پیروز نخواهند شد زیرا آنها

عاشق کوکاکولا هستند در حالی که مبارزین مقدس عاشق مرگ. این البته همان زبان فاشیست‌های اسپانیایی‌ها در جنگ داخلی و ایدئولوگ‌های نازی و خلبان‌های انتہاری ژاپنی است. قهرمان یعنی شخصی که بدون ارزیابی و محاسبه‌ی منافع خود عمل کند. او بدون توجه به امنیت خودش وارد عمل می‌شود، همیشه آماده است که جان خود را برای هدفش قربانی کند. و قهرمان غرب شناسانه، چه یک نازی باشد یا یک اسلام‌گرا به همان اندازه برای نابود کردن کسانی که پاکدامنی و نژاد او یا کیش او را لکه دار کنند آماده است. در واقع این وظیفه‌ی اوست که چنین کند. هنگامی که غرب به عنوان تهدیدی برای اصالت تلقی شود، پس وظیفه‌ی همه سلحشوران مقدس است که هر چیزی را که با «صهیونیست‌های صلیبی» سر و کار دارد نابود کنند، خواه یک نوجنگی آمریکایی باشد، یا سفارت انگلیس، یا یک گورستان یهودی، یا قسمت بزرگی از منهن، یا یک دیسکوتک در بالی. ارزش نمادین این حمله‌ها حد اقل به اندازه‌ی خسارت‌های‌هایی که ایجاد می‌شود اهمیت دارد.

پس چه چیزی در باره‌ی جنگ مقدس اسلام گراها در برابر غرب جدید است؟ شاید این کلیت بینش آنها باشد. اسلام‌گرایی به عنوان نوشداروی غرب زدگی، مخلوط قدیمی است از جهانی بودن و خالص بودن: جهانی بودن زیرا تمامی انسان‌ها می‌توانند - و در چشمان مومنین می‌باید - تبدیل به مسلمانی تندور بشوند، خالص به این خاطر که هر کس به این ندا جواب رد دهد فقط روحی از دست رفته نیست، بلکه فرد بی تمدنی است که باید از روی زمین محو شود.

هیتلر می‌خواست که یهودی‌ها را ریشه کن کند، اما تمامی غرب را به دیده‌ی خصم نمی‌نگریست. در واقع او به دنبال ایجاد یک اتحاد با برینانیا بود و دیگر ملت‌های «آریایی» و هنگامی که نظریه‌هایش خریداری پیدا نکرد احساس نمود که به او خیانت شده است. طرفداران استالین و مائوئیست‌ها دشمنان طبقاتی خود را نابود می‌کردند و با سرمایه داری به مبارزه برخاسته بودند. اما آنها هرگز جهان غرب را به عنوان چیزی کمتر انسانی و آنچه باید از روی زمین نیست و نابود شود به شمار نمی‌آوردند. نظامی‌گراهای ژاپنی با امپراتوری غرب آغاز به جنگ نمودند، اما هر چیزی از تمدن غرب را به تمدن وحشی‌ها و بربرها نسبت نمی‌دادند. سهم و یاری اسلام گراها به تاریخ طولانی غرب شناسی نگرشی دینی است از اصالت و پاکدامنی که در آن غرب بت پرست باید در هر حال نابود شود.

پرستش خدایان عوضی بدترین گناه در اسلام است و همینطور در دین یهود باستانی. غرب، آن گونه که توسط اسلام گرایان درک می‌شود، خدایان عوضی، پول، سکس و سایر شهوات را می‌پرستد. در جهان سبع و بی فرهنگی که غربی‌ها دارند افکار و قوانین و تمایلات انسانی جای پادشاهی خداوند را گرفته‌اند. واژه‌ی مناسب آنها برای چنین اوضاع و احوالی «جاهلیت» است که می‌تواند به معنای بت پرستی، نادانی دینی یا بربریت و جهالت باشد. کاربرد واژه‌ی جاهلیت در خصوص عرب‌های قبل از اسلام به معنای نادانی بود: انسان‌هایی که خداهای

دیگری را پرستش می‌کردند زیرا خدای دیگری را نمی‌شناختند. اما جاهلیت جدید در مفهومی از بی‌تمدنی و بربریت می‌تواند هرچیز و هرکجا باشد. از لاس و گاس و وال ستریت تا قصرهای ریاض. برای یک اسلام گرا هرچیزی که ناب و خالص نیست و به پادشاهی خداوندی تعلق نمی‌گیرد به معنای دقیق کلمه جهالت است و باید نابود شود.

درست به همانگونه که دشمنان اصلی اسلاووفیل‌های روسی غرب گراهای روسی بودند، نزدیک‌ترین اهداف اسلام گرایان نیز لیبرالها، اصلاح‌گرایان و حاکمان سکولار در جامعه‌ی خود آنها هستند. این‌ها لکه‌های ننگ جدی هستند که باید با خود شسته شوند. اما سرچشمه‌ی بربریتی که پرنس‌های سعودی و روشنفکران الجزایری را از راه برده همان است که باعث گمراهی روسپی‌ها و جاکش‌های نیویورکی شده، یعنی خود غرب (وانگهی از یک نظر تمامی افراد لامذهب چیزی جز روسپی و جاکش نیستند). و سبب اصلی اعلان جنگ مقدس بر علیه غرب همین است.

از آنجا که هدف مبارزین دینی تا این اندازه بزرگ است پی بردن به این که چگونه باید در برابر آنها به دفاع برخاست چندان کار ساده‌ای نیست. اما این که جنگ بر علیه عراق موثرترین راه برای مبارزه با اسلام گراهای جهادی است را بلادرنگ نمی‌شد فهمید. رژیم بعثی صدام حسین یک دیکتاتوری جنایت‌پیشه بود که استحقاق به پایان کار خود رسیدن را داشت، اما در هر حال با آن انقلاب مقدس نیز در یک مسیر قرارنداشت. هیچ‌گونه شواهدی دال بر این که صدام تمایلی به نابودی غرب داشته وجود ندارد. اما اسامه بن لادن به وضوح این‌گونه بود و هنوز هم برای اجرای نقشه‌هایش آزاد است. شاید حمله به عراق از بسیاری از جهات مایه‌خشوندی باشد، اما دفاع در برابر انقلاب اسلامی را دشوارتر کرده است. به علت عملیات نظامی ستیزه‌جویانه‌ی آمریکا اکنون مسلمانان میانه‌رو در همه‌جا از ترس مجبور به سکوت شده‌اند، یعنی از ترس این که یک وقت به عنوان خائن یا حتی بدتر از آن بت پرستان بربر نگریده شوند.

همانگونه که پرزیدنت بوش با دشواری تمام توضیح می‌دهد جنگ با تروریسم جنگی بر علیه اسلام یا یک دین نیست. تلاش خشونت‌آمیز برای تحمیل کردن سکولاریسم به جامعه‌های اسلامی در گذشته مشوقی برای معضل افراط‌گرایی‌های دینی بوده و اکنون نیز نباید به عنوان یک راه حل پنداشته شود. ایجاد تعصب در این کشورها تا حدی عکس‌العملی بود در برابر سکولاریسم ستیزه‌جو و مهاجمی چون رژیم رضاشاه در ایران طی دهه‌ی 30 (قرن بیستم). اگر قرار است که در جهان اسلامی آزادی‌ها سیاسی از طریق یک دولت قانونی تضمین شود باید در این خصوص دین مورد توجه کافی قرار گیرد. بهترین شانس دموکراسی‌ها برای موفقیت در کشورهای گوناگونی چون اندونزی، ترکیه و عراق وقتی به دست خواهد آمد که مسلمان‌های میانه‌رو بتوانند با موفقیت به حرکت درآمده و سازماندهی شوند. اما این حرکت‌ها باید از درون خود این کشورها بجوشد. حتی با وجودی که دولت‌های

غربی باید نیروهای مدافع دموکراسی در این کشورها را مورد حمایت قرار دهند، اما مبارزه‌ی سیاسی بسیار دشواری که در پیش است نمی‌تواند در واشنگتن یا از طریق ارتش آمریکا به پیروزی رسد. ما در غرب باید از آزادی‌های خود در برابر مبارزین دینی که تمام تلاششان نابودی آن است به دفاع برخیزیم. اما باید دقت کنیم که برای انجام چنین عملی تیشه به ریشه‌ی آزادی نزنیم. در ایجاد تعادل میان امنیت و آزادی‌های مدنی، ما نباید مورد دومی را برای اولی قربانی کنیم. ما همچنین باید در برابر وسوسه‌ی پاسخ دادن آتش با آتش مقاومت به خرج دهیم، یعنی مبارزه با اسلام‌گرایان با روش مشخص خودشان از عدم تساهل. این اندیشه که ما در جنگ با اسلام‌گرایی در نام مسیحیت هستیم، آن گونه که بعضی متعصبین فکر می‌کنند، اشتباه مهلکی است، زیرا این دقیقاً به معنای صحه گذاردن بر دیدگاه ثنویت‌گرای کسانی است که در تلاش برای شکست دادن ما هستند. نباید به مسلمانانی که در غرب زندگی می‌کنند این اجازه داده شود که به جنگ مقدس بر علیه غرب بپیوندند. اما حقوق آنها به عنوان افراد اروپایی یا آمریکایی باید به طور کامل مورد احترام و توجه قرار گیرد. بقاء آزادی‌های ما بستگی دارد به تمایل و آمادگی ما به دفاع از آن در برابر دشمنان خارجی، اما همچنین بر علیه وسوسه‌ی رهبران خودمان برای استفاده کردن از ترس‌های ما جهت نابود کردن آزادی‌های ما.

---

1: یان بوروما استاد حقوق بشر و دموکراسی و مطالعات رسانه‌های جدید در Bard College است و یکی از مقاله نویس‌های دائمی بخش بررسی انتقادی کتاب در نشریه نیویورکر. او به همراه آویشا مارگالیت که استادی از دانشگاه هبرو در اورشلیم است کتابی نوشته است با عنوان «غرب شناسی: غرب در نگاه دشمنانش» که به زودی توسط انتشارات پنگوئن منتشر خواهد شد.

chronicle.com  
From the issue dated February 6, 2004

## **The Origins of Occidentalism**

by Ian Buruma

*Chronicle of Higher Education*

February 6, 2004

When the West is under attack, as it was on September 11, it is often assumed -- not only in America -- that the West means the United States. This goes for those on the left, who believe that U.S. foreign policy (or "imperialism") and U.S. corporate power (or "globalization") have brought the suicide bombers and holy warriors upon America by marginalizing and bullying the millions of people who have failed to benefit from the capitalist world order. But it also goes for conservatives, who think that Islamist radicalism, like Communism before, is an attack on "our values," that is, on the "American way of life."

There is some truth to those claims. The worldwide reach of Wall Street, Hollywood, and the U.S. armed forces invites resentment. And to the extent that those institutions represent the American way of life, they are indeed targets of the Islamist jihad. It is also true that U.S. foreign policy can be misguided, even brutal. And global capitalism can do a great deal of damage as well as good. Finally, the United States, as the only Western superpower, has indeed come to stand for the West as a whole. And countries, such as Israel, that are looked upon as U.S. proxies provoke violent hostility for that reason alone.

However, the kind of violence currently directed at targets associated with the West, from the World Trade Center to a discothèque in Bali, is not just about the United States. Nor can it be reduced to global economics. Even those who have good reason to blame their poverty on harsh forms of U.S.-backed capitalism do not normally blow themselves up in public places to kill the maximum number of unarmed civilians. We do not hear of suicide bombers from the slums of Rio or Bangkok.

Something else is going on, which my co-author, Avishai Margalit, and I call Occidentalism (the title of our new book): a war against a particular idea of the West, which is neither new nor unique to Islamist extremism. The current jihadis see the West as something less than human, to be destroyed, as though it were a cancer. This idea has historical roots that long precede any form of "U.S. imperialism." Similar hostility, though not always as lethal, has been directed in the past against Britain and France as much as against America. What, then, is the Occidental idea of the West?

That is the problem that vexed a group of prominent Japanese intellectuals who gathered for a conference in Kyoto in 1942. The attack on Pearl Harbor was not the ostensible reason for the conference, but the underlying idea was to find an ideological justification for Japan's mission to smash, and in effect replace, the Western empires in Asia. The topic of discussion was "how to overcome the modern." Modernity was associated with the West, and particularly with Western imperialism.

Westernization, one of the scholars said, was like a disease that had infected the Japanese spirit. The "modern thing," said another, was a "European thing." Others

believed that "Americanism" was the enemy, and that Japan should make common cause with the Europeans to defend old civilizations against the New World (there would certainly have been takers in Europe). There was much talk about unhealthy specialization in knowledge, which had fragmented the wholeness of Oriental spiritual culture. Science was to blame. So were capitalism, the absorption into Japanese society of modern technology, and notions of individual freedom and democracy. These had to be "overcome."

All agreed that culture -- that is, traditional Japanese culture -- was spiritual and profound, whereas modern Western civilization was shallow, rootless, and destructive of creative power. The West, particularly the United States, was coldly mechanical, a machine civilization without spirit or soul, a place where people mixed to produce mongrel races. A holistic, traditional Orient united under divine Japanese imperial rule would restore the warm organic Asian community to spiritual health. As one of the participants put it, the struggle was between Japanese blood and Western intellect.

Precisely the same terms had been used by others, in other places, at other times. Blood, soil, and the spirit of the *Volk* were what German romantics in the late 18th and early 19th centuries invoked against the universalist claims of the French Enlightenment, the French Revolution, and Napoleon's invading armies. This notion of national soul was taken over by the Slavophiles in 19th-century Russia, who used it to attack the "Westernizers," that is, Russian advocates of liberal reforms. It came up again and again, in the 1930s, when European fascists and National Socialists sought to smash "Americanism," Anglo-Saxon liberalism, and "rootless cosmopolitanism" (meaning Jews). Aurel Kolnai, the great Hungarian scholar, wrote a book in the 1930s about fascist ideology in Austria and Germany. He called it *War Against the West*. Communism, too, especially under Stalin, although a bastard child of the Enlightenment and the French Revolution, was the sworn enemy of Western liberalism and "rootless cosmopolitanism." Many Islamic radicals borrowed their anti-Western concepts from Russia and Germany. The founders of the Ba'ath Party in Syria were keen readers of prewar German race theories. Jalal Al-e Ahmad, an influential Iranian intellectual in the 1960s, coined the phrase "Westoxification" to describe the poisonous influence of Western civilization on other cultures. He, too, was an admirer of German ideas on blood and soil.

Clearly, the idea of the West as a malign force is not some Eastern or Middle Eastern idea, but has deep roots in European soil. Defining it in historical terms is not a simple matter. Occidentalism was part of the counter-Enlightenment, to be sure, but also of the reaction against industrialization. Some Marxists have been attracted to it, but so, of course, have their enemies on the far right. Occidentalism is a revolt against rationalism (the cold, mechanical West, the machine civilization) and secularism, but also against individualism. European colonialism provoked Occidentalism, and so does global capitalism today. But one can speak of Occidentalism only when the revolt against the West becomes a form of pure destruction, when the West is depicted as less than human, when rebellion means murder.

Wherever it occurs, Occidentalism is fed by a sense of humiliation, of defeat. Isaiah Berlin once described the German revolt against Napoleon as "the original exemplar of the reaction of many a backward, exploited, or at any rate patronized society, which, resentful of the apparent inferiority of its status, reacted by turning to real or imaginary triumphs and glories in its past, or enviable attributes of its own national or cultural character."

The same thing might be said about Japan in the 1930s, after almost a century of feeling snubbed and patronized by the West, whose achievements it so fervently tried to emulate. It has been true of the Russians, who have often slipped into the role of inferior upstarts, stuck in the outer reaches of Asia and Europe. But nothing matches the sense of failure and humiliation that afflicts the Arab world, a once glorious civilization left behind in every respect by the post-Enlightenment West.

Humiliation can easily turn into a cult of the pure and the authentic. Among the most resented attributes of the hated Occident are its claims to universalism. Christianity is a universalist faith, but so is the Enlightenment belief in reason. Napoleon was a universalist who believed in a common civil code for all his conquered subjects. The conviction that the United States represents universal values and has the God-given duty to spread democracy in the benighted world belongs to the same universalist tradition. Some of these values may indeed be universal. One would like to think that all people could benefit from democracy or the use of reason. The *Code Napoleon* brought many benefits. But when universal solutions are imposed by force, or when people feel threatened or humiliated or unable to compete with the powers that promote such solutions, that is when we see the dangerous retreat into dreams of purity.

Not all dreams of local authenticity and cultural uniqueness are noxious, or even wrong. As Isaiah Berlin also pointed out, the crooked timber of humanity cannot be forcibly straightened along universal standards with impunity. The experiments on the human soul by Communism showed how bloody universalist dreams can be. And the poetic romanticism of 19th-century German idealists was often a welcome antidote to the dogmatic rationalism that came with the Enlightenment.

It is when purity or authenticity, of faith or race, leads to purges of the supposedly inauthentic, of the allegedly impure, that mass murder begins. The fact that anti-Americanism, anti-Zionism, anti-Semitism, and a general hostility to the West often overlap is surely no coincidence. Even in Japan, where Jews play no part in national life, one of the participants at the 1942 Kyoto conference suggested that the war against the West was a war against the "poisonous materialist civilization" built on Jewish financial capitalist power. At the same time, European anti-Semites, not only in Nazi Germany, were blaming the Jews for Bolshevism.

Both Bolshevism and capitalism are universalist systems in the sense that they do not recognize national, racial, or cultural borders. Since Jews are traditionally regarded by the defenders of purity as the congenital outsiders, the archetypal "rootless cosmopolitans," it is no wonder that they are also seen as the main carriers of the universalist virus. To be sure, Jews had sound reasons to be attracted to such notions as equality before the law, secular politics, and internationalism, whether of a socialist or capitalist stamp. Exclusivity, whether racial, religious, or nationalist, is never good for minorities. Only in the Middle East have Jews brought their own form of exclusivity and nationalism. But Zionism came from the West. And so Israel, in the eyes of its enemies, is the colonial outpost of "Westoxification." Its material success only added to the Arab sense of historic humiliation.

The idea, however, that Jews are a people without a soul, mimics with no creative powers, is much older than the founding of the State of Israel. It was one of the most common anti-Semitic slurs employed by Richard Wagner. He was neither the first to

do so, nor very original in this respect. Karl Marx, himself the grandson of a rabbi, called the Jews greedy parasites, whose souls were made of money. The same kind of thing was often said by 19th-century Europeans about the British. The great Prussian novelist Theodor Fontane, who rather admired England, nonetheless opined that "the cult of the Gold Calf is the disease of the English people." He was convinced that English society would be destroyed by "this yellow fever of gold, this sellout of all souls to the devil of Mammon." And much the same is said today about the Americans.

Calculation -- the accounting of money, interests, scientific evidence, and so on -- is regarded as soulless. Authenticity lies in poetry, intuition, and blind faith. The Occidental view of the West is of a bourgeois society, addicted to creature comforts, animal lusts, self-interest, and security. It is by definition a society of cowards, who prize life above death. As a Taliban fighter once put it during the war in Afghanistan, the Americans would never win, because they love Pepsi-Cola, whereas the holy warriors love death. This was also the language of Spanish fascists during the civil war, and of Nazi ideologues, and Japanese kamikaze pilots.

The hero is one who acts without calculating his interests. He jumps into action without regard for his own safety, ever ready to sacrifice himself for the cause. And the Occidental hero, whether he is a Nazi or an Islamist, is just as ready to destroy those who sully the purity of his race or creed. It is indeed his duty to do so. When the West is seen as the threat to authenticity, then it is the duty of all holy warriors to destroy anything to do with the "Zionist Crusaders," whether it is a U.S. battleship, a British embassy, a Jewish cemetery, a chunk of lower Manhattan, or a disco in Bali. The symbolic value of these attacks is at least as important as the damage inflicted.

What, then, is new about the Islamist holy war against the West? Perhaps it is the totality of its vision. Islamism, as an antidote to Westoxification, is an odd mixture of the universal and the pure: universal because all people can, and in the eyes of the believers should, become orthodox Muslims; pure because those who refuse the call are not simply lost souls but savages who must be removed from this earth.

Hitler tried to exterminate the Jews, among others, but did not view the entire West with hostility. In fact, he wanted to forge an alliance with the British and other "Aryan" nations, and felt betrayed when they did not see things his way. Stalinists and Maoists murdered class enemies and were opposed to capitalism. But they never saw the Western world as less than human and thus to be physically eradicated. Japanese militarists went to war against Western empires but did not regard everything about Western civilization as barbarous. The Islamist contribution to the long history of Occidentalism is a religious vision of purity in which the idolatrous West simply has to be destroyed.

The worship of false gods is the worst religious sin in Islam as well as in ancient Judaism. The West, as conceived by Islamists, worships the false gods of money, sex, and other animal lusts. In this barbarous world the thoughts and laws and desires of Man have replaced the kingdom of God. The word for this state of affairs is *jahiliyya*, which can mean idolatry, religious ignorance, or barbarism. Applied to the pre-Islamic Arabs, it means ignorance: People worshiped other gods because they did not know better. But the new *jahiliyya*, in the sense of barbarism, is everywhere, from Las Vegas and Wall Street to the palaces of Riyadh. To an Islamist, anything that is not pure, that does not belong to the kingdom of God, is by definition barbarous and must be destroyed.

Just as the main enemies of Russian Slavophiles were Russian Westernizers, the most immediate targets of Islamists are the liberals, reformists, and secular rulers in their own societies. They are the savage stains that have to be cleansed with blood. But the source of the barbarism that has seduced Saudi princes and Algerian intellectuals as much as the whores and pimps of New York (and in a sense all infidels are whores and pimps) is the West. And that is why holy war has been declared against the West.

Since the target of the holy warriors is so large, figuring out how to defend it is not easy. But it is not immediately apparent that a war against Iraq was the most effective way to fight the Islamist jihad. Saddam Hussein's Ba'ath regime was a murderous dictatorship that deserved to come to an end, but it was not in line with the holy revolution. There is no evidence that Saddam wished to destroy the West. Osama bin Laden clearly does, and *he* is still at large. It may even be that attacking Iraq, however gratifying in many ways, has made the defense against Islamist revolution harder. Moderate Muslims everywhere are cowed into silence by aggressive U.S. actions, for fear of being seen as traitors or, worse, barbarous idolators.

As even President Bush has been at pains to point out, the battle with religious terrorism is not a war against Islam, or even religion. Violent attempts to force secularism on Muslim societies in the past invited the problem of religious extremism and should not be seen as the solution now. Zealotry was in part a reaction against the aggressive secularism of such regimes as Reza Shah's in Iran during the 1930s. If political freedoms are to be guaranteed in the Muslim world through popular sovereignty, religion will have to be taken into account. The best chance for democracies to succeed in countries as varied as Indonesia, Turkey, and Iraq is if moderate Muslims can be successfully mobilized. But that will have to come from those countries themselves. Even though Western governments should back the forces for democracy, the hard political struggle cannot be won in Washington, or through the force of U.S. arms.

In the West itself, we must defend our freedoms against the holy warriors who seek to destroy them. But we must also be careful that in doing so we don't end up undermining them ourselves. In the balance between security and civil liberty, the latter should never be sacrificed to the former. We should also guard against the temptation to fight fire with fire, Islamism with our own forms of intolerance. To think that we are at war with Islamism in the name of Christianity, as some zealots believe, is a fatal error, for that is to conform precisely to the Manichaeistic view of those who seek to defeat us. Muslims living in the West should not be allowed to join the holy war against it. But their rights as Europeans or Americans must be respected. The survival of our liberties depends on our willingness to defend them against enemies outside, but also against the temptation of our own leaders to use our fears in order to destroy our freedoms.

*Ian Buruma is a professor of human rights, democracy, and new-media studies at Bard College and a regular contributor to The New York Review of Books. He and Avishai Margalit, a professor of philosophy at the Hebrew University, in Jerusalem, are the authors of Occidentalism: The West in the Eyes of its Enemies, which will be published by the Penguin Press next month.*